

درس یکصد و هجدهم:

تتمه اختلاف اعتبار در ماهیت، و بعضی از احکام
اجزاء ماهیت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أما بعدَ التَّنَزُّلِ فَالتَّحَقُّقُ لِذِي الْوَاسِطَةِ هُنَا حَقِيقَتِي وَ صِحَّةُ السَّلْبِ مُنْتَفِيَةٌ لِأَنَّ فَنَاءَ
الْمَاهِيَةِ فِي الْوُجُودِ أَشَدُّ مِنْ فَنَاءِ الْجِنْسِ فِي فَصْلِهِ فَتَحَقَّقْهَا بِهِ أَشَدُّ مِنْ تَحَقُّقِهِ بِهِ.^١

دُو الْكَوْنِ ذَاتٌ مَا لَهُ الْكَلِيَّةُ *** زِهْنًا فَحَسَبُ وَ هِيَ الْمَهِيَّةُ
إِنْ جَزَاءً فَرْدٍ تُصْغِهِ التَّعْمُّلُ *** يُعْنِي وَ إِلَّا لَزِمَ التَّسْلُسُ
لَيْسَ الطَّبِيعِيُّ مَعَ الْأَفْرَادِ *** كَالْأَبِ بَلْ أَبَا مَعَ الْأَوْلَادِ^٢

غرر في بعض أحكام أجزاء الماهية.

جِنْسٌ وَ فَصْلٌ لَا يَشْرُطُ حُمْلًا *** فَمَدَّةٌ وَ صَوْرَةٌ يَشْرُطُ لَا
فِي الْجِسْمِ تَانِ خَارَجِيَّتَانِ فِي *** أَعْرَاضِهِ عَقْلِيَّتَانِ فَاقْتَفِ
إِذْ مَا بِهِ الشَّرَكَةُ فِي الْأَعْيَانِ *** وَ مَا بِهِ امْتِيَازُهَا سَيَّانِ
وَ لَيْسَ فَصْلَانِ وَ لَا جِنْسَانِ فِي *** مَرْتَبَةِ لِوَاحِدٍ هَا تَعْرِفُ
وَ الْفَصْلُ مَنْطَقِيٌّ اشْتِقَاقِيٌّ *** كَمَبْدِ الْفَصْلِ وَ ذَا حَقِيقَتِي^٣

عرض شد که وجود اولاً و بالذات به خودش

تعلق می گیرد و بعد به ماهیت تعلق می گیرد ولی در

اینجا یک واسطه داریم که آن واسطه خود وجود

است که اولاً بر خودش صادق است بعد بر ماهیت

[صادق است].

در مورد جنس و فصل تحقق اولاً برای فصل

است و ثانیاً برای جنس است البته جنس از این

نقطه نظر که مبهم است و فصل، ممیز او است تحصیل

و تقرر آن به فصلش می باشد؛ فصل جنس را نشان

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٤٧.

^٢ منظومه، ج ٢، ص ٣٣٩.

^٣ منظومه، ج ٢، ص ٣٥٠.

می دهد مثل اینکه صورت، ماده را نشان می دهد و به فعلیت می آورد البته ایشان می فرمایند که تحقق این واسطه در مورد جنس و فصل خیلی خفی تر از ماهیت و وجود است به جهت اینکه ماهیت در عالم خارج چیزی به غیر از وجود نیست یعنی همان حدّ ماهوی وجود را ماهیت می گویند و ماهیت هیچ چیزی نیست.

بنابراین اگر ما بگوییم که وجود اولاً بلا اول بر خودش صادق است و به واسطه خودش بر ماهیت [صادق است] می شود گفت که این یک حرف صحیح و منطقی ای است به جهت اینکه ماهیت هیچ نوع وجودی از خودش ندارد، اگر بخواهیم تشبیه کنیم به حرکت سفینه و جالس در سفینه تشبیه کنیم؛ شخصی که او را بر سفینه بسته اند یا بر سفینه نشسته است اصلاً از خودش حرکتی ندارد مگر اینکه آن سفینه حرکت کند و او حرکت پیدا کند، می گویند که این شخص این مقدار آب را طی کرد! تو که طی نکردی سفینه آن را طی کرد! چرا می گویند که تو طی کردی؟! ما سوار ماشین شدیم از طهران به مشهد

رفتیم، ماشین رفت تو که نرفتی، تو در ماشین نشسته بودی نه راهی را طی کرده‌ای نه قدمی را برداشته‌ای نه کوشش و زحمتی متحمل شده‌ای ماشین این راه را رفته است آن هم با چرخ‌هایش و امثال ذلک.

عدم تعلّق وجود به ماهیت

بنابراین اینکه ما «رفتن و حرکت کردن از اینجا به مشهد» را [به خود] نسبت می‌دهیم این مجازی می‌شود، در واقع واقعیت برای سیاره است. در مورد ماهیت و وجود هم همین‌طور است، به ماهیت وجود تعلّق نمی‌گیرد چون ماهیت چیزی نیست که وجود به آن تعلّق بگیرد یا نگیرد، وجود به خودش تعلّق می‌گیرد و خود وجود متعیّن می‌شود ولی ما اسم آن تعین وجود و تشخیص را ماهیت می‌گذاریم ولی در مورد جنس و فصل این‌طور نیست.

به قول معروف جنس کمی برای خودش آدمی است! سابق کامیون‌های ریو ارتشی بود که قدیمی بود و وقتی می‌خواستند سربازها را سوار آن کنند تا به پادگان و امثال ذلک ببرند کسی سوار اینها نمی‌شد و منتظر ماشین‌های بهتری می‌شدند! شخصی

می گفت که یک ترک بود که افسر بود او سوار شد و
می گفت که مگر ریو آدم نیست که شما سوارش
نمی شوید؟! حالا جنس برای خودش آدمی است!
اینکه ما گفتیم تحصّل جنس به فصل است دلیل
نمی شود که اصلاً جنس نباشد حالا جنس هیولای
مبهمه‌ای است گرچه تحصّل و تقررّش به فصل
است ولی اگر ما بخواهیم مسئله را تنزّل دهیم باید
بگوییم که خود جنس هم تا حدودی برای خودش
یک نوع تحقّقی دارد یعنی تقررّی دارد و فصل این
تقررّ را به تحقّق تبدیل می کند.

بنابراین می توانیم بگوییم که این یک حظّی از
[وجود دارد] حالا فنا ماهیت در وجود به اندازه فنا
جنس در فصل نیست کمی از این جهت کمتر است.

تعریف کلی طبیعی در کلام مرحوم

حاجی

بعد ایشان می فرمایند که کلی طبیعی عبارت
است از همان ذاتی که کلّیت به آن عارض شده
است، آن ذاتی که به آن در ذهن کلّیت عارض شده
است عبارت است از همان ماهیتی که در خارج
تحقّق پیدا می کند ولی به وصف کلّیت در خارج

تحقق پیدا نمی کند، به وصف همان ذاتیت [در خارج
تحقق پیدا می کند] وقتی من می گویم که انسان کلی
است یک کلیتی برای انسان می آورد، ظرف این
کلیت انسان در ذهن است و در خارج انسان کلی
نداریم هرچه در خارج داریم انسان داریم پس ذاتی
که به آن کلیت عارض می شود آن ذات در خارج
هست، این طور نیست که به وصف کلیت باشد، به
وصف کلیتش در ذهن است یعنی وقتی شما
می گوید که انسان کلی است و بر کثیرین صدق
می کند الآن این کلیت را بر انسان حمل کردید و او
را دارای افرادی به حساب آوردید.

روی همین اصل این مطلب معروفی که
می فرمایند:

ليس الطبيعيُّ مع الأفراد *** كالأب بل أباً مع الأولاد^۱

در اینجا مطرح می شود که کلی طبیعی یک فرد
نیست که از آن انسان هایی در خارج زاییده شوند
یعنی یک واحد باشد که آن یک واحد در عین حال
کثیر باشد یعنی هم واحد است و هم کثیر است؛

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۹.

واحد است بالعدد و کثرت از آن به وجود می آید، نه خیر! بلکه برای هر فردی از افراد خارج یک انسان وجود دارد یعنی هر شخصی که در خارج هست با او یک انسانیتی هم هست، نه اینکه با او انسانیت نیست و آنها زائیده آن انسان کلی هستند که جنبه تولید از آن قصد شود این طور نیست.

این بحث تمام شد و خیلی هم مطلبی نداشت مانند فصل بعد که مطلب زیادی ندارد، عرض کردم که اینها مطالبی است که مهمّ آن گفته شده است.

بحث بعدی درباره احکام بعضی از اجزای ماهیت است، می دانیم که جنس و فصل و امثال ذلک اجزای ماهیت هستند و همین طور اعراضی که از مقولات بر آن ماهیت عارض می شوند. می فرمایند که اگر شما جنس و فصل را لا بشرط بگیرید قابل صدق بر کثیرین است، لا بشرط یعنی خود جنس را به تنهایی در نظر بگیرید و در نظر نگیرید که من باب مثال خصوص جنس بدون فصل لحاظ شود و یا فصل بدون جنس لحاظ شود این لا بشرط می شود اما همین جنس و فصل را شما می توانید در

ذهنتان بشرطاً تصور کنید همان‌طور که قبلاً
می‌گفتید که ما این جنس و فصل را بشرطاً تصور
می‌کنیم.

حالا این بشرطاً تصور کردن دو نحو است: یا
بشرطاً در اعیان تصور می‌کنید یا بشرطاً در ذهن
تصور می‌کنید؛ اگر لا بشرط باشد شما می‌توانید به
انسان «حیوان» بگویید، شخصی که می‌آید انسان
است می‌گوییم که این چیست؟ می‌گوید که این
حیوان است که می‌آید، الآن اینجا لا بشرط فرض
کردید؛ لا بشرط یعنی بر مجموع صدق کند، اشکالی
ندارد که ماهیتی را که خصوص و حدودی را واجد
است توسعه دهیم و بر مجموع اطلاق کنیم، مثل رقبه
که به تمام انسان گفته می‌شود یا به یک انسان حیوان
می‌گویند یا شما به یک فرس حیوان می‌گویید، مثلاً
می‌گویید که این حیوان را چقدر اذیت می‌کنید؟ این
فرس است وقتی که فرس است باید بگویید: «اسب»
اما من باب مثال می‌گویید: چرا فرس را اذیت می‌کنید
و این قدر کاه بارش می‌کنید؟! یا اینکه راجع به یک
گوسفند می‌گویید: آیا به این حیوان آب داده‌ای که
سرش را می‌بُری؟! چرا اسم حیوان را روی این

گذاشته‌اید؟! به خاطر اینکه شما حیوانیت را لابلش شرط گرفته‌اید، لابلش به این معنا نیست که خصوص حیوان تنها را قصد کرده‌اید بلکه مجموعه‌ای را قصد کرده‌اید که به آن مجموعه حیوان هم گفته می‌شود، اسم جزء را بر کل اطلاق کرده‌اید یا اینکه فرض کنید اسم ناطق را بر یک انسان بگذارید و به شخصی ناطق بگویید، این ناطق که فصل برای انسان است اسمش را روی حیوان بگذارید، باید بگویید که این حیوان ناطق است، نه اینکه بگویید که ناطق است اما فصلش است، باید بگویید که حیوان ناطق است، اما خواستیم از باب احترام که به کسی برنخورد حیوانش را انداخته‌ایم و گفته‌ایم که این آقا ناطق است، اسم فصل را لابلش روی مجموعه‌ای گذاشته‌ایم، این هم اشکالی ندارد بالأخره اصطلاح است و قانون هم دست ما نیست دست خودشان هست این طرفش می‌کند آن طرفش می‌کند مسئله‌ای نیست! به هر صورت مسئله منطقی است و به اشکالی بر نمی‌خورد.

یک وقت ما این جنس را بشرط لا اخذ می‌کنیم

یعنی این را خالی می‌کنیم از ... یعنی می‌خواهیم بر
خصوص تنه‌ایش حمل کنیم، می‌گوییم که در ذات
این چیست؟! یعنی از چه چیزی ترکیب شده
است؟! در اینجا دیگر نمی‌توانید بگویید که ذاتش از
یک حیوان لا بشرط ترکیب شده است، نه! شما باید
در اینجا تک‌تک اجزاء را جدا جدا بیاورید بگویید که
حیوان است و ناطق است، حیوان است و ناهقیت
است، حیوان است و صاهلیت که فرس است پس ما
در اینجا روی حیوانیت تنها نظر داریم حیوانیت را
دیگر لا بشرط نمی‌گیریم، حیوانیت را بشرط لا
می‌گیریم یعنی به شرط عدم تسرّی به غیر، به شرط
عدم اجتماع با غیر، به شرط عدم توسعه، ما این
خصوصیات را به این شرط در نظر می‌گیریم.

اینها نوعاً در تعاریف بشرط لا آورده می‌شوند، در
مسائلی که مورد آزمایش واقع می‌شوند بشرط لا
آورده می‌شوند، در تعاریفات بشرط لا آورده
می‌شوند، موارد استعمال آن در این موارد است.
اینکه ما بشرط لا بگیریم یا اینکه لا بشرط بگیریم
فرقی نمی‌کند این کلی است و دلالت بر افراد زیاد
می‌کند، اگر ما همین جنس و فصل را در خارج لحاظ

کنیم و بگوییم که این انسان که شما گفتید حیوان
ناطق است بالأخره در خارج از چه چیزی تشکیل
می‌شود؟ در خارج که نمی‌شود قابل صدق بر کثرین
باشد، در ذهن می‌شود چون ما می‌گوییم که انسان
حیوان است و ناطق است، حیوان آن بر حیوان‌ها
صدق می‌کند و ناطق هم بر ناطق‌ها صدق می‌کند اما
اگر این ماهیت بخواهد در عالم خارج تحقّق پیدا کند
آیا بر همه صدق می‌کند؟! نه، همان که در ذهن ما
کلی است در خارج جزئی می‌شود، جنسش ماده
می‌شود فصلش صورت می‌شود یعنی جنسش یک
شیء مبهم می‌شود، همان‌طور که ما در جنس مبهم
داشتیم این هم الآن در خارج مبهم می‌شود، مبهم
همان ماده است، ماده هیولای مبهمه است. آن وقت
گفتیم که فصل جنس را تحقّق می‌دهد و در خارج
هم صورت ماده را محقق می‌کند و به فعلیت
درمی‌آورد به‌طوری‌که شما هیچ‌گاه ماده بدون
صورت نخواهید داشت، ماده یعنی قوّه و این
صورت به آن فعلیت می‌دهد، همان‌طور که ماده این
کتاب هیچ‌گاه فعلیت نخواهد داشت مگر اینکه این

کتاب به صورت کتابیت دربیاید یا به صورت غیر کتابی دربیاید، از این نقطه نظر اینها بشرط لا در عالم خارج، به نحو ماده و صورت اخذ می شوند، این مربوط به این دوتا است.

حالا ما می بینیم که اعراضی هم داریم که بر جسم عارض می شوند، آیا این اعراض هم ماده و صورت دارند؟

بسیط بودن اعراض

ایشان می فرمایند که اعراض از بسائط هستند و دیگر معنا ندارد که بسائط ماده و صورت داشته باشند، ماده آنها همان صورت است و صورت آنها همان ماده است. بله، ذهن و عقل برای آنها یک جنس مبهم را در خود تصویر می کند و اسمش را جنس می گذارد بعد یک فصل هم برای آنها می آورد اسمش را فصل می گذارد؛ مثلاً ذهن برای اعراض یک جنسیت مطلقه به عنوان عرض بودن ترسیم می کند، عرض بودن را جنس برای اعراض می کند درحالی که عرض بودن یک مفهوم است به معنای یک حقیقت نیست چون اینها بر جسم عارض می شوند از این نقطه نظر ذهن عنوان عرض بودن را

جسم اینها قرار می‌دهد.

بعد بر این یک فصلی می‌آورد؛ عرضی که متصل است و این خصوصیات را دارد «کم» می‌شود، عرضی که متصل نیست و قابض بصر است «کیف» می‌شود، عرضی که این‌طور است «کیف نفسانی» می‌شود، عرضی که آن‌طور است «اضافه» می‌شود، عرضی که به شکل و قیافه و اینها برخورد می‌کند اسمش را «وضع» می‌گذاریم، عرضی که به تحیز و وجود یک شیء بر جسم در مکان [برخورد می‌کند] اسمش را «أین» و امثال ذلک می‌گذاریم در حالی که اگر نگاه کنیم متوجه می‌شویم که آن فصلیتش با این عرضیتش یکی هستند، لذا از این نقطه نظر اعراض بسائط هستند به خاطر اینکه اعراض یک هویت مخلوطه و مرکبه از دو چیز ندارند به خلاف جسم که یک هویت مخلوطه و مرکبه از ماده و صورت دارد، این هم یک مطلب بود.

مطلب دیگر اینکه ما دو جنس در یک مرتبه نداریم دو فصل هم در یک مرتبه نداریم، هر ماهیتی یک جنس قریب دارد و یک فصل قریب به خودش

دارد، جنس قریب به انسان، حیوان است البته اگر بالاتر برویم جسم نامی هم می‌تواند جنس برای انسان باشد ولی آنچه که قریب به انسان است حیوان است آن مربوط به نوع دیگری است.

عدم شناخت فصل اشیاء

فصل هم همین طور است، فصل هم نداریم چون فصل عبارت است از آن خصوصیت ممیزه‌ای که آن جنس را محقق می‌کند دو چیز که نمی‌توانند یک چیز را محقق کنند، یک چیز است که یک شیء را محقق می‌کند، فصل ممیز یعنی علت موجدۀ آن جنس به فعلیت، آن علت همیشه باید یکی باشد و آن فصل است البته همان طوری که بعضی از بزرگان و اعلام اشاره کرده‌اند این فصل در بسیاری از مواقع بلکه می‌توان گفت که در همه موارد برای انسان ناشناخته است و ما به حقیقت فصل پی نمی‌بریم و برای اینکه از فصل حکایت کنیم به لوازم و عوارض قریب به آن فصل اشاره می‌کنیم. من باب مثال آیا می‌دانیم حقیقت غنم یا حقیقت حمار چیست؟! نمی‌دانیم! شما می‌دانید که حقیقت فرس چیست؟! واقعاً ذات فرس از چه چیزی تشکیل شده است؟! شما فقط

یک کله‌ای، پایی، دستی، سُمی یا دُمی می‌بینید، بین
فرس و الاغ چه فرقی است؟! آیا چنین فرقی را
می‌توانید بگذارید؟! غیر از اینکه بگویید: الاغ
کوچک‌تر است و فرس بزرگ‌تر است! اما وقتی که
به حرکاتشان خوب نگاه کنید متوجه می‌شوید که
الاغ واقعاً الاغ است یعنی کارهایی انجام می‌دهد که
اسب انجام نمی‌دهد، می‌گویید که باید اینها ذاتاً یک
فرقی با یکدیگر داشته باشند اما این فرق ذاتی
چیست؟! بگویید! کسی نمی‌داند، می‌گویید:
همین قدر می‌توانیم بگوییم که اینها باید یک فرقی با
یکدیگر داشته باشند. مثلاً این بقر را نگاه کنید، در
جاده‌های شمال که می‌روید این گاو همین طور وسط
خیابان می‌آید، اصلاً نگاه نمی‌کند که ماشین می‌آید
یا می‌رود، اینکه می‌گویند مثل گاو سرت را پایین
می‌اندازی و می‌آیی همین است! حالا به اینکه ماشین
می‌آید و می‌رود کاری ندارد راهش را می‌رود اما
ظاهراً خر این کار را نمی‌کند و می‌ایستد یا آن هم
...؟! مثل اینکه بعضی وقت‌ها دیده شده است که
خر هم می‌آید اما مثل اینکه یک خرده ...

اما وقتی که شما به بقر نگاه می کنید، می بینید که رفتارش با حمار فرق می کند؛ احساس می کنید که حرکات و رفتار و نوع تفکرش فی الجمله تفاوت می کند، آیا این به خاطر زیادی وزن است؟! زیادی وزن موجب نمی شود. پس به خاطر چیست؟! به خاطر اینکه یک خصوصیت ذاتی دارد که آن خصوصیت ذاتی موجب این فرق شده است، حالا این خصوصیت چیست؟! کسی نمی داند! یعنی اگر ابن سینا هم بیاید می گوید که نمی دانم چیست، خواجه بیاید می گوید که نمی دانم چیست، ملا صدرا هم بیاید می گوید که نمی دانم چیست، بنده می گویم که نمی دانم چیست، شما هم نمی دانید چیست، هر کسی بیاید بالأخره نمی داند که این خصوصیت چیست.

بالأخره بالإجمال می دانیم که یک چیزی این وسط هست که همه کارها را انجام می دهد ولی نمی دانیم آن چیست بعد وقتی که به آن علم پیدا نمی کنیم از پیش خودمان یک اسم روی آن می گذاریم؛ مثلاً به فرس می گوئیم: «صاهلیت؛ شیهه کشیدن»، شیهه کشیدن که نمی تواند آن خصوصیت

باشد، بله، این شیهه کشیدن از آن خصوصیتی که [در او هست] ناشی می‌شود خر عرعر می‌کند و اسب شیهه می‌کشد، حالا عرعر برای آن خصوصیت است، صدای گاو برای آن خصوصیت است، نطقی که ما می‌گوییم: ناطق، برای این خصوصیت است پس این نطق، شیهه کشیدن، عرعر کردن، صدای شغال و امثال ذلک یکی از لوازم و عوارض آن فصل ممیز است آن وقت ما به عنوان فصل نقل می‌کنیم که این هم مسئله‌ای نیست ولیکن مبدأ و اصل حقیقتش حقیقتی است که اینها همه از آن ناشی می‌شود.

و أَمَّا بَعْدَ التَّنَزُّلِ فَالْتَّحَقُّ لِذِي الْوَاسِطَةِ هُنَا حَقِيقِيٌّ وَ صِحَّةُ السَّلْبِ مُنْتَفِيَةٌ لِأَنَّ فَنَاءَ الْمَاهِيَةِ فِي الْوُجُودِ أَشَدُّ مِنْ فَنَاءِ الْجِنْسِ فِي فَصْلِهِ فَتَحَقَّقَتْهَا بِهِ أَشَدُّ مِنْ تَحَقُّقِهِ بِهِ.^۱

«اگر ما بخواهیم یک مقدار از مقام خودمان تنزل کنیم» و بگوییم که این وجود به غیر از خودش هم اطلاق می‌شود و اشکالی ندارد آن وقت «باید بگوییم که تحقق برای ذی‌الواسطه - که همان جنس باشد - حقیقی است و صحت سلب منتفی است»، ما نمی‌توانیم بگوییم که جنس نیست، نه خیر! جنس هم

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

هست و صحت سلب منتفی است، صحت سلب در اینجا نداریم «چون فنا ماهیت در وجود اشدّ از فناء جنس در فصلش است» پس اگر شما به ماهیت بگویید که ماهیت موجود است به طریق اولی باید به جنس هم بگویید که جنس موجود است چون ماهیت هیچ چیزی ندارد، ما برای ماهیت هیچ چیزی به غیر از وجود نمی توانیم تصور کنیم و «تحقق ماهیت به واسطه وجود شدیدتر از تحقق جنس به فصل است» یعنی بیشتر مئونه می برد، شما که می گوید: این «ماهیت» به واسطه «وجود»، وجود پیدا می کند این قوی تر و بهتر است و به ذهن نزدیک تر می آید تا اینکه بگویید: جنس به فصل وجود پیدا می کند، درست شد؟!

بنابراین جنس برای خودش کسی است و اعتباری دارد، غیر از ماهیت که هیچ چیزی ندارد و هرچه دارد از وجود دارد. پس تحقق ماهیت به وجود شدیدتر است، اگر وجود نباشد ماهیت هم تحقیقی ندارد ولی این طور نیست که اگر فصل وجود نداشته باشد ما بگوییم که جنس هم وجود ندارد، نه! جنس هم می تواند بگوید که من تا حدودی

همردیف فصل هستم.

ذُو الْكَوْنِ أَيُّ ذُو الْوُجُودِ ذَاتٌ مَا لَهَا الْكُلِيَّةُ ذِهْنًا فَحَسْبُ وَ هِيَ أَيُّ الذَّاتِ الْمَهِيَّةِ. يُعْنِي الْمَحْكُومَ بِالْوُجُودِ ذَاتُ الْكُلِّيِّ الطَّبِيعِيِّ وَ نَفْسُ الطَّبِيعَةِ الَّتِي عَرَضَتْهَا الْكُلِيَّةُ فِي الذَّهْنِ. وَ مَعْلُومٌ أَنَّ الْكُلِّيَّ الطَّبِيعِيَّ نَفْسُ الْمَعْرُوضِ وَ الْمَاهِيَةُ الَّتِي هِيَ لَا كُلِّيَّةٌ وَ لَا جُزْئِيَّةٌ.^۱

ذوالوجود (آنکه وجود پیدا می‌کند چیست؟!) ذاتِ آن است که کلیت ذهناً به آن عارض می‌شود و ذاتی که ماهیت است یعنی آنکه به وجود حکم می‌شود ذات کلی طبیعی و نفس طبیعتی است که کلیت به آن در ذهن عارض شده است، (نه‌اینکه خود آن ذات به اضافه کلیت باشد)، معلوم است که آن کلی طبیعی خود آن معروض و ماهیتی است که نه کلیت است و نه جزئیت است.

چون ما می‌گوییم که انسان یا کلی است یا جزئی

پس انسان با کلیت دوتا است، کلیت و جزئیت به

انسان عارض شده است، همان وجود می‌آید و به

انسان می‌خورد چون وجود که به کلی نمی‌خورد،

معنا ندارد که کلی وجود پیدا کند.

إِنْ جُزْءٌ فَرْدٌ تُصْغِهَ أَيُّ إِنْ تَسَمَّعَ الطَّبِيعِيُّ أَنَّهُ جُزْءٌ فَرْدُهُ مِثْلُ مَا يُقَالُ الْكُلِّيُّ جُزْءُ الْفَرْدِ الْمَوْجُودِ النَّعْمَلُ يُعْنِي أَيُّ يُقْصَدُ مِنْهُ الْجُزْءُ النَّعْمَلِي لَا الْخَارِجِي. وَ إِلَّا لَزِمَ التَّسْلُسُ لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ جُزْءً خَارِجِيًّا كَانَ لَهُ وَجُودٌ وَ لِلشَّخْصِ وَجُودٌ.^۲

حالا ایشان می‌گویند که «اگر شما شنیدید که

طبیعی جزء فرد است»، انسان جزئی از زید است

«مثل اینکه گفته می‌شود که کلی جزئی از فرد موجود

است یعنی جزء تعمّلی نه خارجی» نه کله و پاچه و

بقیه چیزهای دیگر «والا تسلسل لازم می‌آید»، چرا؟

«اگر کلی طبیعی جزء خارجی باشد باید برای این

جزء خارجی، وجود باشد و برای تشخص هم باید

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

^۲ همان.

وجود باشد» چون ما می‌گوییم که زید مرکب شده است از سر، دست، پا، جگر، بدن و امثال ذلک و یک تکه از او هم انسانیت است، حالا انسانیت را کنار می‌گذاریم و در این ماهیت نقل کلام می‌کنیم و می‌گوییم که آیا این انسانیت وجود دارد یا ندارد؟ می‌گوییم که وجود دارد، اگر بخواهد وجود داشته باشد باید تشخص داشته باشد چون **الشَّيْءُ مَا لَا يَتَشَخَّصُ لَمْ يُوْجَدْ** پس انسانیتش هم تشخص دارد، حالا که انسانیت تشخص داشت در آن تشخص نقل کلام می‌کنیم و می‌گوییم که آیا تشخص از یک انسانیت و یک تشخص ترکیب شده است؟! بعد سراغ انسانیتش می‌رویم که آیا آن انسانیتش تشخص دارد یا ندارد؟ و **هَلَمْ جَرًّا** یعنی به جایی نمی‌رسد چون وقتی شما می‌گویید: «این انسانیت به اضافه زید است» یعنی انسانیت هم در خارج هست یعنی مشخص است و در خارج هم هست، همین‌طور نقل کلام در این می‌شود و تسلسل پیدا می‌شود بنابراین انسانیت در خارج نداریم.

نَمَّ إِذَا كَانَ مَوْجُوداً كَانَ شَخْصاً إِذِ الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يُوْجَدْ فَتَنَقَّلُ الْكَلَامُ إِلَيْهِ وَ الطَّبِيعِيُّ جُزْءٌ مِنْهُ كَمَا هُوَ الْمَفْرُوضُ فَكَانَ شَخْصاً وَ هَكَذَا: لَيْسَ الطَّبِيعِيُّ مَعَ الْأَفْرَادِ،

اگر آن کلی طبیعی موجود باشد باید شخص باشد، شیء تا تشخص و تعین پیدا نکند و تا ما آن را نبینیم وجود پیدا نمی‌کند پس ما در آن نقل کلام می‌کنیم و باز طبیعی جزئی از این تشخص است پس این شخصی است (این هم یک مسئله بود).

(مسئله دیگر اینکه) همین‌طور حکم کلی طبیعی با افراد خارجی مثل پدر با بچه‌ها نیست.

مثل اب واحد با اولاد متعدده نیست که اولاد متعدده از این اب واحد زاییده شوند.
 كَمَا زَعَمَهُ الرَّجُلُ الْهَمْدَانِي الَّذِي صَادَقَهُ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ بِمَدِينَةِ هَمْدَانَ وَ نُقِلَ أَنَّهُ كَانَ يَظُنُّ أَنَّ الطَّبِيعِيَّ وَاحِدٌ بِالْعَدَدِ وَ مَعَ ذَلِكَ مَوْجُودٌ فِي جَمِيعِ الْأَفْرَادِ وَ يَتَّصِفُ بِالْأَضْدَادِ.^۲

همان‌طور که آن آقای همدانی در برخورد با ابن‌سینا در همدان این‌طور خیال می‌کرد که [طبیعی] واحد به عدد است و در عین حال در جمیع افراد موجود است و متصف به اضداد هم می‌شود.

کلی طبیعی مثل پدر و بچه‌ها می‌ماند یعنی یک

فرد واحد بالتعین است که در عین حال کثیر است، اگر

واحد به عدد است پس در این صورت این واحد به

عدد چرا کثیر شده است؟! چون شما می‌گویید:

«واحد به عدد»، مگر اینکه بگویید: واحد به عدد

نیست، وقتی که واحد به عدد نشد «کلی» می‌شود،

کلی هم با هر فردی هست، متصف به اضداد هم

می‌شود؛ سبز، سفید، سرخ و امثال ذلک.

و شَنَعَ عَلَيْهِ الشَّيْخُ وَ قَدَحَ فِي مَذْهَبِهِ بَلْ مَثَلُهُ كَمَثَلِ أَبَا مَعَ الْأَوْلَادِ كَمَا حَقَّقْنَا اتِّحَادَهُ مَعَ الْأَفْرَادِ.^۳

شیخ فرمود که این‌طور نیست، مثل این کلی طبیعی مانند آباء با اولاد می‌ماند همان‌طور که گفتیم که با افراد متحد است.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۷.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۸.

^۳ همان.

پس به اندازه هر فردی ما یک کلی طبیعی داریم،

این طور نیست که کلی طبیعی یکی باشد و افراد هم

حکم فرزندان او باشند و متکثر باشند، این هم یک

مطلب بود.

غررٌ فی بعضِ أحكامِ أجزاءِ الماهية: جنسٌ و فصلٌ لا بشرطِ حُملا - یَحْتَمَلُ أَنْ یَكُونَ خَبِراً وَ أَنْ یَكُونَ صِفَةً وَ الْخَبَرُ مَا بَعْدَهُ - فَمَدَّةٌ - مَخْفُفٌ مَادَّةٌ لِلضَّرُورَةِ - وَ صُورَةٌ إِذَا اخْذَا بِشَرَطِ لَا فَلَمْ یُحْمَلْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى. وَ فِیهِ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ كِلَا مِنْ هَاتَيْنِ مَعَ كُلِّ مِنْ هَذَيْنِ مُتَّحِدٌ ذَاتاً مُخْتَلَفٌ عَتَبَاراً.^۱

«در بعضی از احکام اجزاء ماهیت: جنس و فصل لا بشرط فرض می شوند، شما می توانید این «حُملا» را خبر بگیرید یا اینکه صفت بگیرید» یعنی جنس و فصلی که این صفت را دارند و لا بشرط هستند، ماده و صورت هستند اگر بشرط لا باشند. «خبر ما بعدش هست» حالا این جنس و فصل چون لا بشرط هستند «ماده و صورت هستند وقتی که بشرط لا اخذ شوند و یکی از این جنس و فصل بر دیگری حمل نمی شود اگر بشرط لا باشند، این اشاره است به اینکه - هر کدام از این دوتا با هر کدام از این دوتا - هر کدام از جنس و فصل با هر کدام از ماده و صورت ذاتاً با یکدیگر یکی هستند و اعتباراً باهم مختلف هستند».

فی الجسمِ تانِ أئِ المادّةِ وَ الصُّورَةِ خارجیتانِ - وَ الجملةُ مبتدأٌ وَ خبرٌ - وَ لَذا کانتِ الأجسامُ مرکباتٌ خارجيّةٌ وَ تانِ فی أَعْرَاضِهِ أیِ أَعْرَاضِ الجسمِ عَقْلِیتانِ فَاقْتَفَی. فَإِنَّهُمَا فِیْهَا نَفْسٌ جَنْسِیْهَا وَ فِصْلُهَا مَأْخُوذِینِ بِشَرَطِ لَا فِی الْعَقْلِ وَ لَیْسَتْ مَادَّةً وَ صُورَةً خَارِجِیَّتَینِ.^۲

در جسم این دوتا است؛ ماده و صورت است که خارج هستند - و جمله مبتدا و خبر است - و لذا اجسام مرکبات خارجیه است و این دوتا در اعراض جسم عقلی هستند، برای شما این مسئله روشن می شود. این دوتا ماده و صورت در این اجسام، نفس جنس و فصل هستند که اینها را در عقل بشرط لا گرفتیم ولی اینها ماده و صورت خارجی نیستند.

اگر شما این جنس و فصل را در عقل بشرط لا

بگیرید یعنی در واقع جنبه عرضیتش را جدا بگیرید

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۲ همان.

و جنبه فصلیتش را جدا بگیرید، هر کدام از اعراض را هم جدا تصور کنید ولی اینها ماده و صورت خارجی نیستند چون اعراض بسائط هستند، معنا ندارد که یک عرض مرکب باشد.

و لذا كانت الأعراض بسائط خارجية كما قلنا إذ ما به الشركة أعني جنسها في الأعيان و ما به امتيازها أعني فصلها سيان أي متحدان لا كما في المركبات الخارجية لأنهما تؤخذان فيها مادة و صورة خارجيتين لكل منهما وجودٌ على جدّة.^۱

فلذا اعراض بسائط خارجيه هستند و همه اينها در خارج بسيط هستند (مثل جسم نیستند که از ماده و صورت ترکیب شده باشد بلکه اينها بسيط هستند و یک شیء واحد هستند) همان طور که گفتیم: آنچه که مابه‌الشرکه است که جنس این اعراض در اعیان باشد و آنچه که مابه‌الامتیاز آن است، یکی - متحدان - هستند که در مرکبات خارجيه مثل جسم این طور نیست، این دوتا در جسم ماده و صورت خارجی هستند، ماده یک وجود دارد و صورت هم یک وجود جدا دارد، اینها به یکدیگر ضمیمه می‌شوند (و بحث ضمیمه‌اش هم بعداً می‌آید. این هم یک مطلب بود).

و ليس فصلان في مرتبة واحدة بأن يكونا قريبين و لا جنسان في مرتبة واحدة بأن لا يكون أحدهما جزء للآخر لواحدٍ من الأنواع. ها أي خذ تعرف. نعم ربما لا يكون الفصل الحقيقي معلوماً فيوضع أقرب لوازمه مكانه.^۲

«ما دو فصل قریب در یک مرتبه نداریم و دو

جنس قریب در یک مرتبه واحد نداریم به اینکه یکی

جزء دیگری نباشد»، امکان ندارد که دوتا جنس یکی

داخل در دیگری نباشد، بالأخره هر جنسی در آن

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۱.

مرتبه نزولی که به پایین می آید باید تحت جنس دیگری باشد. «در بعضی از اوقات فصل حقیقی مشخص نمی شود، ما اقرب از لوازم فصل حقیقی را به جای فصل حقیقی می گذاریم»، ما نمی دانیم حقیقت انسان چیست لذا نطق را به جای فصلش می گذاریم و می گوئیم که ناطق است.

و قد يَشْتَبِهُ أَقْرَبِيَّةُ لَازِمِينَ مُتَسَاوِينَ بِالنَّسْبَةِ إِلَيْهِ فَيُوضَعَانِ مَعاً مَكَانَهُ فَيَتَوَهَّمُ أَنَّهُمَا فُصْلَانِ فِي مَرْتَبَةٍ وَاحِدَةٍ كَالْحَسَّاسِ وَ الْمُتَحَرِّكِ بِالإِرَادَةِ فِي الْحَيَوَانِ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ لِأَنَّ الْفَصْلَ مُلْزومُهُمَا وَ هُوَ وَاحِدٌ.^۱

گاهی اقربیت دو لازم متساوی نسبت به آن فصل حقیقی مشتبه می شود، (نمی دانیم که آیا این لازم نزدیک است یا نه؟ پس هردو را می گذاریم) ما دو چیز لازم را به جای فصل حقیقی می گذاریم، این طور به ذهن می رسد که اینها دو فصل در یک مرتبه هستند مانند حساس و متحرک بالإرادة در حیوان درحالی که این طور نیست زیرا فصل ملزوم این دوتا است و ملزوم هم واحد است.

می گوئیم: فصل حیوان حساس و متحرک

بالإرادة است درحالی که ما از حیوان شناخت نداریم

لذا می گوئیم که حیوان این طور است؛ متحرک و

حساس بالإرادة است، فصل ملزوم این دوتا است، نه

اینکه خود این دوتا است، ملزوم هم واحد است، دو

بروز و ظهور داریم ولی خودش یکی است.

و الفصلُ منطقیّ و هو لازمُ الفصلِ الحَقِیقِیِّ کالناطقِ أو النطقِ للإنسانِ فهو لیس فصلاً حَقِیقاً إذ لو أَرِیدَ النطقُ الظاهرُ کانَ کیفاً مسموعاً و لو أَرِیدَ النطقُ الباطنیُّ أی درکُ الکلیاتِ کانَ کیفاً أو إضافةً أو انفعالاً و کُلُّها أعراضٌ لا تقومُ الجوهرَ النوعی و لا تُحصَلُ الجوهرَ الجنسی و مثله الصاهل و الناهق و الحساس و المتحرک بالإرادة و غیرها.^۲

فصل منطقی لازمه فصل حقیقی است مانند ناطق یا نطق برای انسان. این فصل، فصل حقیقی نیست، اگر شما نطق را نطق ظاهری بگیرید این کیف مسموع می شود و کیف نمی تواند فصل جنس شود، اگر نطق باطنی بگیرید یعنی درک کلیات این کیف نفسانی است و یا اگر اضافه و انفعال بگیرید تمام اینها عرض هستند و عرض، جوهر نوعی را قوام نمی بخشد و جوهر جنسی را تحصیل نمی کند و مثل این است

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۲.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.

صاهل و ناهق و حساس و متحرک بالإرادة و امثال ذلك.
و قد تُقَرَّرَ أَنَّ الشَّيْءَ غَيْرُ مُعْتَبَرٍ فِي الْمَشْتَقَاتِ وَ لَا سَيِّمًا الْفُصُولِ. وَ اشْتِقَاقِيَّ أَيْ
الْمَشْتَقُّ مِنْهُ وَ الْمَحْكِيُّ عَنْهُ كَمَبْدِ الْفَصْلِ الْمُنْطَقِي وَ هُوَ الْمَلْزُومُ كَكَوْنِ الْإِنْسَانِ ذَا
نَفْسٍ نَاطِقَةٍ وَ كَوْنِ الْفَرَسِ ذَا نَفْسٍ صَاهِلَةٍ وَ كَوْنِ الْحَيَوَانِ ذَا نَفْسٍ حَسَّاسَةٍ.^١

«قبلاً گفتیم که شیء در مشتقات معتبر نیست»،

وقتی که می‌گوییم: «ضارب» این‌طور نیست که

«شَيْءٌ ثَبَّتَ لَهُ الضَّرْبُ» یا «ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الضَّرْبُ»

باشد «و مخصوصاً در فصول» که فصل عبارت است

از خصوص خود آن ذوالفصل یعنی خصوص آن

ذات است بنابراین وقتی که می‌گوییم: «ناطق»

این‌طور نیست که ناطق شَيْءٌ ثَبَّتَ لَهُ نَطَقٌ، ناطق یعنی

گوینده یعنی کسی که نطق دارد، اگر بگوییم که شَيْءٌ

ثَبَّتَ لَهُ نَطَقٌ در اینجا یک ذات در نظر می‌آید که شما

خیال کنید که ناطق واقعاً فصل است، نه! ما می‌گوییم

که ناطق یعنی گوینده یعنی همین جهت بیان مطلب،

ناطق یعنی بیان‌کننده مطلب که با ذاتی که ثَبَّتَ لَهُ

نَطَقٌ است دوتا است و فرق دارد؛ ذاتی که ثَبَّتَ لَهُ

نَطَقٌ یعنی یک شیئی غیر از حیوان که نطق بر آن

صادق است ولی ناطق یعنی خود گوینده.

این فصل منطقی است که گفتیم که لازمه فصل

^١ همان.

حقیقی است، «یک فصل اشتقاقی هم داریم یعنی آن فصلی که فصل منطقی از آن مشتق می‌شود یعنی **حقیقة النطق** مانند مبدأ فصل منطقی و آن ملزوم است و آن واقعاً فصل حقیقی ما است، مانند بودن انسان دارای نفس ناطقه است» اینکه می‌گوییم: بودن انسان دارای نفس ناطق است همان کون یعنی همان کیفیت خاصه‌ای که فصل ممیز انسان است «و بودن فرس دارای نفس صاهل است و حیوان دارای نفس حساس است»، و اینکه ما گفتیم: «ذوالنفس» ما ناطق را ذوالنفس گرفتیم در حالی که گفتیم: شیء بر ذات در اشتقاق نیست.

و اقتحام ذی فی قولى ذا نفس للإشارة فی اللفظ إلى الاعتبار اللابشرى المعتبر فی الفصل ليحمل.^۱

«این برای اشاره در لفظ است به اینکه ما لابشرط را در این ناطق لحاظ می‌کنیم، لا بشرطی که در فصل معتبر است و باید حمل شود»، اینکه می‌گوییم: «ذالنفس» یعنی – إن شاء الله این را جلسه آینده بحث می‌کنیم – این دو جنبه دارد؛ نفس یک جنبه نزول دارد که منظور قوایی است که در بدن است و یک

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵۴.

جنبه صعود دارد که جنبه ربی اش می باشد، آن وقت ما در اینجا نفس ناطقه را اعم می گیریم؛ لا بشرط می گیریم از جنبه نزولی و از جنبه صعودی، از این نقطه نظر ما به اینها «**ذا نفس ناطقة**» می گوئیم، «**ذا نفس ناطقة**» یعنی حقیقت آن ماوراء جنبه نزول و جنبه صعود است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد